خواجه یوسف همدانی

(بررسی انتقادی احوال و آثار و روایات)

حمیرا زمردی

استادیار دانشگاه تهران

چکیده

خواجه یوسف همدانی از عارفان بزرگ قرن پنجم هجری است. او یکی از موجدان بزرگ طریقت نقشبندیه و پیشرو طریقت خواجگان و از عارفان صاحب کرامت است و به اعتبار کراماتش از ارتباطات ذهنی خاصی برخوردار بوده است.

در این مقاله با استناد به اقدم منابع، به بررسی و نقد و تحلیل زندگی، احوال، آثار، شاگردان، روایات و کرامات او می‌پردازیم.

کلیدواژه‌ها: خواجه یوسف همدانی، احوال، کرامات

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۲۴ **تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶**

مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۴، شماره ۵۴-۵۵، ۱۳۸۵

۱) زندگی‌نامه

شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن وهرهٔ همدانی، در سال ٤٤٠ یا ٤٤١ هـ ق در روستای بوزنجرد (بوزینجرد) که در حدود سفیدکوه در یک منزلی همدان در راه ساوه و ری قرار داشته به دنیا آمد. این روستا تا اوایل استیلای مغول آباد بود و سپس ویران شد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن جوزی، ۱۹۶۹: ۶۱/۴؛ همو، ۱۹۷۰: ۹۴/۱۰، ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۶/ ۷۷). در *تذکرةالشعرای* دولتشاه سمرقندی نام او به غلط ابویوسف ضبط شده و این اشتباه از آن‌جا به آثار تذکره‌نویسان دیگر راه یافته است؛ چنان‌که دکتر صفا نیز نام او را ابویوسف همدانی ذکر کرده است (دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۷۷ و٧٦؛ صفا، ۱۳۶۳: ۵۵۶/۲). در *مجمل* فصیحی نیز ولادت او به غلط در مرو شاهجان ذکر شده است (فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، ۱۳۴۰: ۱۸۸ و ۱۸۷).

او در هجده سالگی یعنی حدود سال‌های ٤٥٨ یا ٤٥٩ هـ ق برای تحصیل به بغداد رفت و در محضر شیخ ابواسحاق شیرازی، فقیه معروف شافعی و مدرّس و رئیس نظامیهٔ بغداد علم آموخت و در علم نظر سرآمد روزگار شد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن الجوزی، ۱۹۷۰: ۹۵/۱۰ ؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷/۶ ؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰؛ خواند میر، ۱۳۳۲: ۳۲۲/۲ و۳۲۳). شیخ ابواسحاق او را با آن که کم سن و سال بود بر بسیاری از اصحاب خود مقدم می‌داشت. در آن هنگام بغداد بازار جدل و بحث و مناظره میان فقیهان مذاهب مختلف خصوصاً حنبلی‌ها و شافعی‌ها بود. از این‌رو او در علم خلاف و نظر قوی‌دست شد و سال‌ها بعد در حالی که در حدود ٦٥ سالگی (٥٠٦ هـ ق) و در کمال پختگی به سر می‌برد، به‌عنوان واعظ و صوفی بزرگی به بغداد آمد و در همان

مدرسه نظامیه بغداد مجلس درس و وعظ برگزار کرد (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۶۱/۴؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ٧٦).

همچنین مطابق روایت منابع معتبر، او حدیث را در محضر جمع کثیری از استادان هم‌چون قاضی ابن الحسین محمد بن علی بن المهتدی بالله و ابی الغنائم عبدالصمد بن علی بن المأمون الهاشمین و ابی جعفر بن احمد بن محمد بن المسلمه و. . . استماع کرد و آن را به‌صورت مکتوب در آورد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن الجوزی، ۱۹۷۰: ۹۴/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۶/۶؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰) و پس از آن که به عبادت و ریاضت و مجاهده روی آورد، مدتی در کوه زر ساکن شد و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشید و در تصوف انتساب به شیخ عبدالله جوینی، شیخ حسن سمنانی (م٤١٧) و شیخ ابوعلی فارمدی (م٤٧٧) داشت و جانشین و خلیفهٔ شیخ ابوعلی فضیل بن محمد فارمدی طوسی (شیخ ابوعلی فارمدی) بود (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۴/ ٦١؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱۴/۱، جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰).

او در مذهب بر طریق حنفی بود (نفیسی، ۱۳۵۴: ۷۳/۱). خواجه یوسف به مرو آمد و در آن جا ساکن شد و از آن‌جا به هرات رفت و چندی اقامت کرد. سپس به درخواست اهل مرو دوباره به مرو مراجعت کرد اما باز به هرات بازگشت. در مدتی که او در مرو اقامت داشت خانقاهی بی‌نظیر برای ارشاد و تربیت مریدان بنا کرد که در آن جمع زیادی به زهد و ریاضت مشغول بودند. ابن خلکان خانقاه او را بی‌نظیر توصیف کرده و به روایت دولتشاه، خانقاه او را در خطهٔ مرو، از جهت قدر و تعظیم، «کعبهٔ خراسان» می‌گفته‌اند (سمعانی، ۱۹۸۸: ۳۲۲/۱ ـ ۳۲۳؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷؛ دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ٧٦؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰؛ خواند میر، ۱۳۳۳: ۲/ ۳۲۳).

سمعانی (م. ٥٦٢) که قدیمی‌ترین و معتبرترین اطلاعات را راجع به خواجه یوسف همدانی به دست داده، «در خانقاه خواجه در مرو با او دیدارها کرده و از او حدیث‌ها شنیده بوده است» (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۹). همچنین سنایی (م. ۵۲۵) نیز که به استناد برخی از روایات در شمار مریدان خواجه یوسف بوده پس از سرودن مثنوی *حدیقةالحقیقه*، چندگاهی در مرو در حلقهٔ شیخ یوسف به سلوک مشغول بوده و دست ارادت در دامن او داشته است (دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۷۶ ــ ۷۷). استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در انتساب سنایی (م. ۵۲۵) به خواجه یوسف همدانی تردید روا داشته (زرین‌کوب، ۱۳۵۷: ۲۴۲)، اما نورالدین عبدالرحمن جامی (م. ۸۹۸) که سنایی را از مریدان او می‌داند، درباره شیخ سعید (پدر شیخ رضی‌الدین علی لاءلاء) که پسر عمّ حکیم سنایی نیز بوده، می‌گوید که به عزم حج به خراسان آمده و به صحبت شیخ ابویعقوب یوسف همدانی رسیده است (جامی، ۱۳۷۰: ٤٣٧ و ٥٩٣). و مرحوم استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بر آن است که سنایی در همان مرو و هرات به خدمت شیخ یوسف رسیده و از برکات انفاس او برخوردار شده است (صفا، ۱۳۶۳: ٥٥٦/٢).

خواجه یوسف پس از اقامت در مرو دوباره به هرات بازگشت و در پایان عمرش وقتی می‌خواست به دعوت مردم مرو به آن دیار بازگردد، در شهر بامیین در ماه ربیع‌الاول ۵۳۵ هـ ق وفات یافت (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن الجوزی، ۱۹۷۰: ۹۵/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷/۶؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۳۲۳/۲؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۸). گای لسترنج، بامیین را ولایتی حاصل خیز در ناحیهٔ بادغیس میان هرات و بغشور می‌داند (لسترنج، ۱۳۶۷: ٤٤٠). ابتدا پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند و مدتی بعد یکی از شاگردانش به نام ابن‌النجار جسدش را به مرو منتقل کرد و اینک مزارش در محلی معروف به بیرام‌علی در ۳۰ کیلومتری شمال مرو کنونی به نام خواجه یوسف

زیارتگاه خاص و عام است (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰ـ۳۸۱؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱/ ١٤؛ امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۱۲).

۲) پیروان خواجه

خواجه یوسف همدانی در طریقت، چهار خلیفه به جا گذاشته است: خواجه عبدالله برقی (بره‌ای)، خواجه حسن اندقی (م. ٥٥٢)، خواجه احمد یسوی (م. ٥٦٢)، خواجه عبدالخالق غجدوانی (م. ٥٧٥) که هر کدام پس از او در مقام دعوت بوده‌اند (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۲ـ۳۸۳؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱/ ۱۵–۱۸). و در این میان خواجه احمد یسوی پیر افسانه‌ای ترکان است و در منطق‌الطیر عطار مراد از پیر ترکستان، اوست:

«داد از خود پیر ترکستان، خبر — گفت من دو چیز دارم دوست‌تر
آن یکی است اسب ابلق گام‌زن — و این دگر یک نیست جز فرزند من»

(عطار، ۱۳۶۵، ١٤٣، ١٤٢)

خواجه یوسف و خلیفه چهارم او خواجه عبدالخالق غجدوانی نیز هر دو موجد طریقه معروفی بوده‌اند که بعدها بهاءالدین نقشبند (م. ۷۹۱) سر سلسله طریقت نقشبندیه آن‌را تکمیل کرد و از آن زمان به نقشبندیه معروف شدند و یکی از بزرگ‌ترین حلقه‌های تصوف را تشکیل دادند و قرن‌ها در آسیای مرکزی، ماوراءالنهر، افغانستان، ترکستان، هندوستان، عراق، ایران، ترکیه و شمال آفریقا وسیع‌ترین دستگاه تصوف ایران را به‌وجود آوردند. اسلاف بهاءالدین نقشبند (م. ۷۹۱) را خواجگان گفته‌اند و سوابق این طریق را طریقهٔ خواجگان نامیده‌اند. از این‌رو بایزید بسطامی (م. ٢٦١)، ابوالحسن خرقانی(م. ٤٢٥)، ابوعلی فارمدی (م. ٤٧٧)، خواجه یوسف همدانی (م. ٥٣٥)، عبدالخالق غجدوانی (م. ٥٧٥) همه از خواجگانند (نفیسی، ۱۳۵۴: ۱/ ۷۲ ـ ۷۱).

مرحوم استاد سعید نفیسی *رسالهٔ صاحبیه* را که منسوب به عبدالخالق غجدوانی است و در مقامات خواجه یوسف همدانی نوشته شده است به چاپ رسانده و این اثر را از معروف‌ترین کتاب‌هایی می‌داند که در باب شیخ یوسف همدانی نوشته‌اند (نفیسی، ۱۳۵۴: ۷۰/۱). اما استاد دکتر محمدامین ریاحی با تحقیقات ارزنده‌ای که درباره خواجه یوسف همدانی انجام داده، معتقد است که مندرجات این رساله از جمله آن‌چه درباره نام و نسب و عصر خواجه یوسف، محل تولد و وفات او و نیز تصویری که از شخصیت خواجه یوسف ارائه شده غیر از شخصیت واقعی اوست که در *رتبة‌الحیات* (تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف همدانی) و روایات دیگر به دست آمده است.

به نظر ایشان، این رساله از نظر زبان و شیوه نیز در هم ریخته و آشفته و ناهمگون است و در آن ترکیبات ترکی و فارسی ماوراءالنهری در کنار عبارات کهن قرن ششم دیده می‌شود و مجموعاً رنگ معتقدات مردم ماوراءالنهر مقارن با نخستین سال‌های تشکیل دولت صفوی را دارد و ظاهراً محتویات آن برساخته مریدان ساده‌دل و زودباور قرن‌های متأخر است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۵، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۶۲۸، ۶۲۹). از سوی دیگر تاریخ اتمام این رساله سال ۱۰۶۷ قید شده است (نفیسی، ۱۳۵۴: ۱/ ۷۳). اما این تاریخ مناسبتی با زمان خواجه یوسف همدانی یا خلیفهٔ او ندارد و این دلیل دیگری بر تأیید نظر استاد دکتر امین ریاحی است.

۳) آثار و احوال او

تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف، *رتبة‌الحیات* است که از نظر حجم اندک و از نظر محتوا و معنی مورد اعتناست. این کتاب به شیوهٔ سؤال و جواب درباره زندگی انسان و درجات مختلف آن نوشته شده است. نثر آن ساده، پخته و روان است و در آن

سخنان تازه‌ای مندرج است و الفاظ و تعبیراتش نیز به تبع آن بدیع و تازه است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۰؛ عابدی، ۱۳۷۰: ۸۳۰).

خواجه در *رتبة‌الحیات* عرفان خود را از راه جدل و برهان بیان می‌کند و رسالهٔ او در میان آثار صوفیانه فارسی از نخستین نمونه‌ها در نوع خویش است و او از نخستین عارفانی است که راه نوشتن آثار عرفانی را به زبان فارسی هموار کرده است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۱۸، ۱۹).

از سوی دیگر جامی (م. ۸۹۸) در *نفحات‌الانس*، دو کتاب *فصوص* و *کشف* را به شیخ یوسف همدانی متعلق دانسته و با نقل حکایتی در باب یکی از عرفا به مطالعه *فصوص* تصریح داشته است (جامی، ۱۳۷۰: ٤٨٧). همچنین او در یکی از حکایاتی که از زبان شیخ نجیب‌الدین بزغش شیرازی (م. ٦٧٨) نقل می‌کند از مصنفات دیگر خواجه یوسف، تحت عنوان *منازل‌السائرین* و *منازل‌السالکین* نام می‌برد (همان، ۱۳۷۰: ۳۸۲). حال اگر انتساب این دو کتاب نیز به شیخ یوسف همدانی درست باشد، باید گفت که تاکنون اثری از آن به دست نیامده است.

دکتر محمد استعلامی در تعلیقات کتاب *تذکرة‌الاولیاء* در معرفی امام یوسف همدانی از آثار خواجه تحت عنوان «*منازل‌السالکین و زینة‌الحیاة*» با این قید که هر دو در باب حدیث هستند، نام می‌برد (استعلامی، ۱۳۷۰: ۸۲۵). و دکتر امین ریاحی می‌نویسد به غیر از *رتبة‌الحیات*، شرح *منازل‌السائرین* خواجه عبدالله انصاری را نیز به خواجه یوسف نسبت داده‌اند (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ٦٢٩).

در برخی از منابع نیز *منازل‌السائرین* و *منازل‌السالکین* از تألیفات خواجه شمرده شده است. اما دکتر محمود عابدی بر آن است که از این کتاب‌ها اثری به دست نیامده و احتمال می‌رود که آن‌چه خواجه پارسا در صفحات متعدد فصل‌الخطاب خود به نام

یوسف همدانی آورده است از این کتاب یا کتاب‌ها باشد (عابدی، ۱۳۷۰: ۸۳۰). خواجه یوسف، واعظی عارف بود و عرفان خود را از راه جدل و برهان بیان می‌کرد. این امر تا حدودی به سابقهٔ تحصیلی او باز می‌گردد. زیرا مطابق قول سمعانی (م. ٥٦٢) و ابن خلکان (م. ٦٨١)، به عنوان قدیمی‌ترین منابعی که ازو یاد کرده‌اند، خواجه یوسف در محضر ابواسحاق شیرازی علم فقه و مذهب و خلاف آموخته بود و این شیوه در کتاب *رتبة‌الحیات* او و نیز در برخی از حکایات ذکر شده در باب او مشهود است. (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۰)

از سوی دیگر باید خاطر نشان ساخت که تعصب، شیوهٔ معمول عارفان قرن پنجم به بعد بوده است، زیرا در این زمان علاوه بر استقرار سیاست‌های مذهبی دولت‌های غزنوی و سلجوقی، طریقه اشعری نیز به بازار تعصب و تنگ‌نظری در زمینه دانش و فکر دامن زده بود و صوفیان، آزاداندیشی و بی‌پروایی عارفان قرن سوم و چهارم هم‌چون بایزید بسطامی (م. ٢٦١) و حسین بن منصور حلاج (م. ۳۰۹) را کنار گذاشته بودند، چنان‌که سه رکن بزرگ عرفان آن زمان، شیخ جام (م. ٥٣٦) و خواجه عبدالله انصاری (م. ٤٣٠) و امام محمد غزالی (م. ٥٠٥) نمونه‌های کامل تعصب بودند.

با این حال شیخ یوسف همدانی پیری است بلندنظر، وارسته، آزاداندیش و شوریده حال و از این نظر، برخی از محققان، شخصیت او را با ابوالحسن خرقانی (م. ٤٢٥)، ابوسعیدابوالخیر (م. ٤٤٠) و باباطاهر همدانی (م. ٤١٠) مطابق دانسته‌اند (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۱۸ـ ۱۹).

از میان عارفان، شخصیت یوسف همدانی را بیشتر با شخصیت امام محمد غزالی (م. ٥٠٥) نزدیک دانسته‌اند. وجه تشابه این دو شخصیت در آن است که هر دو از شاگردان عارف بزرگ ابوعلی فارمدی (م. ٤٧٧) بوده‌اند و هر دو عارفانی هستند که تصوف را

از صورت سخنان ساده و بی‌پیرایهٔ پراکنده به صورت اصول مدون منطبق با شریعت در قالب «طریقت مدرسه‌ای» در آورده‌اند. اگرچه غزالی با کثرت تألیفات خود شهرت بیشتری دارد اما خواجه یوسف از نظر تربیت مریدان بیشتر به پایه‌گذاری طریقت‌هایی به نام تصوف پرداخته و رنگ عرفانی او بیشتر است. اما وجه تفاوت آن دو این است که امام یوسف همدانی (م. ۵۳۵) در نظامیه بغداد دانش اندوخته بود ولی امام محمد غزالی (م. ۵۰۵) در نظامیه نیشابور. از سوی دیگر خواجه یوسف همدانی مجلس‌گوی بود و در روزگار خویش و پس از مرگ تا زمان حمله مغول (۶۱۷هـ ق) از شهرت عظیمی برخوردار بود، اما پس از آن‌که در دورهٔ صفویه (بعد از قرن دهم) که آبشخور ذوق و اندیشه ایرانی تحول وسیعی یافت و به تبع آن شهرت بزرگان روزگار کهن و آثارشان نیز از تأثیر عواملی چند کاهش یا افزایش یافت، خواجه یوسف در شمار فراموش‌شدگان در آمد و از آن به بعد دو نکته نام او را به میان می‌آورد، یکی آن حکایت مشهور ابن سقّا و دیگر توبهٔ سنایی به دست او (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۴/ ۶۲ و ۶۱؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۶؛ فروزانفر، ۱۳۴۰: ۹۰؛ امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۶۲۸، ۱۹، ۱۲، ۷).

قدیمی‌ترین منابع و تألیفاتی که از خواجه یوسف همدانی نام برده و یا شرح حال و کرامتی درباب او نوشته‌اند، *نخست‌الانساب* سمعانی (م. ۵۶۲) است که بیست و هفت سال پس از وفات او، مطالب ارزنده‌ای ارائه کرده است. سپس ابن جوزی (م. ۵۹۷) در *صفةالصفوة* و *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، شرح حال و حکایاتی در باب او آورده است. همچنین مجدالدین بغدادی (م. ۶۰۷) در *تحفةالبررة* (نسخه خطی شماره ۵۹۸ مجلس) سه بار با احترام از او نام می‌برد (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۶).

پس از آن عطار نیشابوری (م. ٦١٨) در *منطق‌الطیر*، حکایت و اقوالی از او نقل می‌کند که به آن می‌پردازیم:

«یوسف همدان امام روزگار — صاحب اسرار جهان بینای کار
گفت چندانی که از بالا و پست — دیده‌ور می‌بنگرد در هر چه هست
هست یک یک ذره یعقوبی دگر — یوسف گم کرده می‌پرسد خبر. . . »
(عطار، منطق‌الطیر: ١٨٤)

«یوسف همدان که چشم راه داشت — سینهٔ پاک و دلی آگاه داشت
گفت برشو عمرها بالای عرش — پس فرو شو پیش از آن در تحت فرش»
(همان:٢٠٢)

«چنین گفته است آن شمع دلافروز — همه‌دان یوسف همدان یکی روز»
(عطار، الهی‌نامه:٩٤)

اما عطار با آن‌که در *تذکرة‌الاولیا* دو بار از خواجه یاد کرده، شرح حالی از او به دست نداده است و اگر به خوبی ملاحظه کنیم درمی‌یابیم که عطار در این کتاب تنها احوال عارفانی را آورده که یکی دو قرن پیش از خود می‌زیسته‌اند و از ذکر نام متأخران و معاصران خود امتناع کرده است. گفتنی است که عطار از میان پانزده دلیلی که برای تدوین *تذکرة‌الاولیا* برمی‌شمارد یازدهمین دلیل خود را نکته‌ای می‌داند که در سخن امام یوسف همدانی مندرج است:

«دیگر باعث آن بود که امام یوسف همدانی رحمة‌الله را پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرند چه کنیم تا به سلامت بمانیم. گفت هر روز هشت ورق از سخن ایشان می‌خوانید، پس وردی ساختن اهل غفلت را فرض عین دیدم» (عطار، ١٣٧٠: ٨).

همچنین عطار در *تذکرةالاولیا* خاطر نشان می‌سازد که ابوسعید بن ابی‌الخیر (م. ٤٤٠) و شیخ ابوالقاسم کرکانی (م. ٤٥٠) و شیخ ابوعلی فارمدی (م. ٤٧٧) و امام یوسف همدانی در کار حلاج سیری داشته‌اند. با توجه به سخنی که از مجدالدین بغدادی (م. ٦٠٧) در *تحفةالبررة* از قول خواجه یوسف همدانی، در باب حلاج ذکر شده است می‌توان اذعان نمود که مراد از «سیری داشته‌اند» دقت نظر و توغل و تأمل داشتن ایشان است و این قول چنین است: «خواجه یوسف گفته است اگر منصور حلاج حق معرفت او را می‌شناخت به جای اناالحق بایستی «اناالتراب» می‌گفت (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ٢٦).

۴) کرامات خواجه

در باب کرامات خواجه یوسف همدانی، حکایاتی چند در منابع معتبر ذکر شده است و تمام این نمونه‌ها، نشان‌دهندهٔ شدت ارتباط ذهنی و قدرت پیش‌گویی و پیش‌بینی خواجه یوسف است و تعدد این نمونه‌ها و نیز اشتمال همهٔ آن‌ها بر شدت ارتباط ذهنی، تا حد زیادی او را از عارفان دیگر در این زمینه متمایز می‌سازد. جامی (م. ۸۹۸) در *نفحات‌الانس* او را امام عارف ربّانی و صاحب احوال و مواهب جزیله و کرامات و مقامات جلیله می‌خواند (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰). و عطار نیشابوری (م. ٦١٨) از او با صفت همه‌دان نام می‌برد (عطار، ۱۳۶۰: ٩٤). همچنین نجم دایه (م. ٦٤٥) حکایتی را از زبان شخصی نقل می‌کند که در خدمت شیخ احمد غزالی بوده و بر سفرهٔ خانقاه با اصحاب طعام می‌خورده است و می‌بیند که در میانهٔ کار شیخ احمد غزالی (م. ٥٢٠) از خود غایب می‌شود و چون به خود می‌آید می‌گوید که این ساعت پیامبر (ص) را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد و خواجه یوسف خطاب به آن شخص می‌گوید «تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه»؛ یعنی آن نمایش‌هایی است که اطفال طریقت را بدان می‌پرورند (نجم دایه، ۱۳۶۶: ۲۹۷).

در باب این سخن خواجه یوسف باید خاطرنشان ساخت که همان‌گونه که در مقایسه شخصیت امام یوسف همدانی و امام محمد غزالی (م. ۵۰۵) ذکر گردید، بینش عرفانی خواجه یوسف، رنگ بیشتری از عرفان غزالی دارد و کرامت و عرفان او تا به حدی است که امام احمد غزالی را (م. ۵۲۰) که برادر کوچک‌تر امام محمد غزالی است، نیز از اطفال طریقت می‌شمارد.

در *رسالهٔ صاحبیه* نیز آمده است که «امام یوسف زمان مرگ خود را می‌دانست و هنگام مرگ دستوراتی به مریدان خود داد و خواجه خضر(ع) و خواجه الیاس(ع) و ابدال و غوث و قطب آمدند و او را بدرود کردند و سیبی به او دادند تا پیش از مرگ ببوید. همچنین در این رساله از زبان خواجه یوسف نقل شده است که چون ابوعلی فارمدی (م. ٤٧٧) وفات یافت، وقتی در شریعت و طریقت مشکلی واقع می‌شد از روحانیت ابوعلی فارمدی التماس می‌کرده و همان لحظه روحانیت خواجه، کشف واقعه می‌کرده است» (غجدوانی، ۱۳۵۴: ۹۷/۱، ۹۸، ۸۲). اگر چه این رساله چنان‌که پیشتر ذکر گردید، از نظر موضوعیت و انتساب آن به خواجه عبدالخالق غجدوانی، خلیفه چهارم امام یوسف همدانی مورد تردید است، اما باید گفت شأن و کرامات خواجه یوسف همدانی، کشش روایت و خلق چنین حکایاتی را می‌دهد.

حکایتی که دربارهٔ ابن سقّا و خواجه در منابع متعدد ذکر شده است نیز از موارد ارتباط ذهنی در کرامات خواجه است، که براساس آن خواجه پیشگویی می‌کند که مرگ ابن سقّا بر دین اسلام نیست و چنین نیز می‌گردد و ابن سقّا بر دین ترسایان می‌میرد. همچنین مطابق حکایتی دیگر، «روزی دو فقیه جوان در مجلس وعظ او نشسته بودند و چون او بر طریق مذهب اشعری سخن نمی‌گفت به او گفتند دیگر سخن نگو و او آن دو را نفرین کرد و گفت خداوند شما را از جوانی بهره‌مند نکند و به پیری

نرسید و آن دو همان دم مردند» (ابن الجوزی، ۶۲/۴؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷). کرامت دیگری از این دست از زبان شیخ اوحدالدین ابوالفخر کرمانی (اوایل قرن ۷) نقل شده است که:

«روزی شیخ یوسف همدانی که بیش از هفتاد سال بر سجاده شیخی نشسته بود و به غیر از نماز جمعه از خانه بیرون نمی‌آمد در خاطرش آمد که به جایی برود و چون نمی‌دانست که به کجا رود سر استر را رها کرد تا به هر طرف که خداوند می‌خواهد او را ببرد. آن خر نیز از شهر بیرون شد و به صحرا آمد تا به مسجد خرابه‌ای رسید و ایستاد. شیخ یوسف فرود آمد و به مسجد درآمد و دید شخصی در آن‌جا نشسته و سر در گریبان فرو برده است. سپس سر برآورد و دید جوانی است با مهابت. جوان به او گفت: ای یوسف مرا مسئله‌ای پیش آمده و از شیخ آن‌را پرسید و شیخ یوسف به کمال، مسئله را برای او توضیح داد و سپس به او گفت هرگاه چنین واقعه‌ای برای تو پیش می‌آید به شهر بیا و آن را بگو تا بر تو حل کنم و مرا به رنج مینداز و از شهر خود بیرون میاور. آن جوان گفت: هر گاه مرا مسئله‌ای پیش آید هر سنگی برای من یوسفی است مانند تو ([یا] در زیر هر سنگی مثل تو یوسف بیابم) و شیخ اوحدالدین می‌گوید، از اینجا دانستم که مرید صادق می‌تواند شیخ را به صدق خود به حرکت آورد» (باخرزی، ۱۳۴۵: ۷۲ـ ۷۳؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۱؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷).

کرامتی دیگر که در باب او نقل شده این است که:

«روزی زنی گریه‌کنان از همدان به سوی او آمد و گفت که فرنگیان پسرم را اسیر کرده‌اند. شیخ او را به صبر توصیه کرد ولی او شکیبا نشد. پس گفت خدایا پسرش را آزاد کن و در آزادیش تعجیل روا دار. سپس به او گفت که به خانه بازگردد و پسرش را ببیند. زن بازگشت و در کمال تعجب پسرش را در خانه دید. پسرش به او گفت: همین حالا در قسطنطنیهٔ بزرگ بودم در حالی که بند و زنجیر در پایم بود و زندانبانان

بالای سرم بودند. مردی آمد مرا در پشت خود قرار داد و به یک چشم به هم زدن به اینجا آورد» (عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷).

حکایت دیگر آن است که:

«روزی شیخ عبدالقادر (م. ٥٦١) با جماعتی از فقها و فقرا به زیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد بسیار بایستاد تا هوا بسیار گرم شد. سپس از آن‌جا بازگشت. ازو پرسیدند که چرا زیاد پیش قبر شیخ حماد ایستاده است. گفت: وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحابش به مسجد جمعه می‌رفتیم به پلی رسیدیم. شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و رفت. از آب برآمدم و در پی ایشان رفتم و بسیار دچار سرما شده بودم. چون به آن‌ها رسیدم دیدم اصحاب آن‌ها دربارهٔ من سخنی گفتند و او ایشان را منع کرد و گفت من او را رنجاندم تا او را بیازمایم. او کوهی است که از جا نمی‌جنبد. امروز او را در قبرش دیدم با تاج مرصع و آراسته، اما دست راستش حرکت نمی‌کرد و او گفت این همان دست است که با آن تو را به آب انداختم. آیا از من می‌گذری و من به او گفتم آری و خداوند اجابت کرد و او با آن دست با من مصافحه کرد. چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبدالقادر را به تحقیق آن‌چه گفته بود مطالبه کنند. به مدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ‌کس نتوانست سخن بگوید. شیخ گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آن‌چه گفته‌ام بر زبان ایشان ظاهر شود و آن‌ها بر شیخ ابویعقوب یوسف همدانی که آن روز در بغداد بود و بر شیخ ابومحمدعبدالرحمان بن شعیب‌الکردی که مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند اتفاق کردند. پس جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می‌شود و شیخ گفت از جای خود برخیزید تا این امر محقق شود. و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکندند. ناگهان از بیرون مدرسه آوازی برآمد و دیدند شیخ یوسف به شتاب تمام می‌آید. چون به مدرسه

رسید گفت: حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را مشاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود به مدرسهٔ شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آن‌جا حاضرند بگوی که شیخ عبدالقادر در آن‌چه گفته صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود را به آخر نرسانده بود که شیخ عبدالرحمان کردی درآمد و گفت مثل آن‌چه یوسف گفته بود» (جامی، ۱۳۷۰: ۵۱۹، ۵۲۰).

چنان‌که دیدیم در این روایت، دو نکته بسیار چشم‌گیر است؛ یکی این‌که شیخ یوسف همدانی در این واقعه تصادفاً آن روز در بغداد به سر می‌برده ولی شیخ ابومحمد عبدالرحمان کردی مقیم و ساکن بغداد بوده و بدین دلیل کرامت شیخ یوسف رنگ بیشتری از کرامت شیخ عبدالرحمان کردی دارد. همچنین آن‌جا که امام یوسف همدانی می‌گوید که خداوند شیخ حماد را مشاهد من ساخت، بر قاعدهٔ تجسم و ارتباط ذهنی تأکید دارد.

از دیگر کرامات خواجه یوسف، خوابی است که یکی از عارفان پس از مرگ خواجه می‌بیند و از مصنّفات او آگاهی می‌یابد. به روایت جامی:

«شیخ نجیب‌الدین بزغش شیرازی (م. ٦٧٨) می‌گوید که جزوی چند از سخن مشایخ به دست او افتاده و او آن را مطالعه کرده و به غایت از آن لذت برده و طالب آن بوده است که بداند مصنف آن کیست و آیا نوشتهٔ دیگری نیز دارد. تا آن که شبی به خواب می‌بیند که پیری باشکوه با محاسنی سفید و به غایت نورانی به خانقاه می‌آید و به متوضا می‌رود تا وضو سازد. جامهٔ سفید پاکیزه پوشیده و بر آن جامه به خطی درشت به آب زر آیةالکرسی نوشته شده بود. شیخ نجیب‌الدین در پس او می‌رود و آن پیر جامه را بیرون آورده به او می‌دهد و در زیر آن جامه، لباسی سبز پوشیده بود که به همان ترتیب بر روی آن آیةالکرسی نوشته شده بود و آن را نیز به شیخ می‌دهد و می‌گوید نگاهدار تا وضو سازم و پس از آن می‌گوید هرکدام را می‌خواهی اختیار

کن که به تو بدهم و بالاخره شیخ جامه سبز را در او می‌پوشاند و لباس سفید را خود می‌پوشد. و می‌گوید من مصنف آن جزوه‌ها هستم و مصنف دیگری نیز دارم که نامش *رتبةالحیات* است و مصنفات دیگر از آن خوب‌تر است هم‌چون *منازل‌السائرین* و *منازل‌السالکین* و می‌گوید چون از خواب درآمدم عظیم خرّم شدم» (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۲؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، [بی‌تا]: ۳۸۲).

نتیجه‌گیری

چنان‌که دیدیم خواجه یوسف همدانی از موجدان طریقت نقشبندیه بوده و از معدود عارفانی است که با وجود او سلسله‌ای عرفانی به وجود می‌آید. همچنین رسالهٔ *رتبةالحیات* خواجه از نخستین نمونه‌های نثر صوفیانه است که راه نوشتن آثار عرفانی را به زبان فارسی هموار می‌کند. از سوی دیگر او از جمله صوفیانی است که تصوف را از صورتی ساده به صورت اصول مدون منطبق با شریعت در قالب «طریقت مدرسه‌ای» در آورده‌اند و نیز از او کرامات فراوانی نقل شده است.

منابع

ابن الجوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی. (۱۹۷۰). *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*. ج ۱۰. مطبعه دائرةالمعارف العثمانیه بعاصمة الدولة الاصفیة. هند: حیدرآباد دکن.

ـــ. (۱۹۶۹). *صفةالصفوه*. ج ٤. دائرةالمعارف العثمانیه القائمه بمدینه: حیدر آباد دکن. هند.

ابن خلکان، ابی العباس شمس الدین احمد ابن محمد. (۱۳٦۷ق/ ۱۹٤۸م). *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان*. ج٦. تصحیح محمد محی الدین عبدالمجید. مکتبةالنهضةالمصریه. ۱۳٦۷ ق/۱۹٤۸م.

باخرزی، ابوالمفاخر یحیی. (۱۳٤٥). *اورادالاحباب و فصوص الآداب*. ج۲. به کوشش ایرج افشار. تهران: دانشگاه تهران.

جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۷۰). *نفحات الانس من حضرات القدس*. به کوشش دکتر محمود عابدی. تهران: اطلاعات.

خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی. (۱۳۳۳). *تاریخ حبیب السیر*. ج۲. با مقدمه استاد جلال الدین همائی. تهران: کتابخانه خیام.

دولتشاه سمرقندی. (۱۳٦٦). *تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی*. به همت محمد رمضانی. تهران: پدیدهٔ خاور.

زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۷). *جستجو در تصوف ایران*. تهران: امیرکبیر.

سمعانی، امام ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی. (۱۹۸۸/۱٤۰۸). *الانساب*، جزء۱. تعلیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: مرکز الخدمات و الالجات الثقافیه.

صفا، ذبیح الله. (۱۳٦۳). *تاریخ ادبیات در ایران*. ج۲. تهران: فردوسی.

عبدالمجید بن محمد الخانی الخالدی نقشبندی، [بی تا]. *الحدائق الوردیه فی حقایق اجلا النقشبندیه*. دمشق: عبدالوکیل الدروبی.

عطار، فرید الدین محمد عطار نیشابوری. (۱۳٦۰). *الهی‌نامه*. به تصحیح فؤاد روحانی. تهران: زوار.

ـــــــــــــــــــــــــــــــــ (۱۳۷۰). *تذکرة الاولیاء*. تهران: زوار.

ـــــــــــــــــــــــــــــــــ (۱۳٦۵). *منطق الطیر*. تهران: علمی و فرهنگی.

غجدوانی، عبدالخالق. (۱۳۵٤). *رسالهٔ صاحبیه در فرهنگ ایران زمین*. ج۱. به کوشش سعید نفیسی. تهران: بنیاد نوشیروانی.

فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳٤۰). *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری*. تهران: انجمن آثار ملی.

فصیح خوافی، فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی. (۱۳٤۰). *مجمل فصیحی*. بخش دوم. به کوشش محمود فرخ. کتابفروشی باستان مشهد. چاپ طوس.

لسترنج، گای. (۱۳٦۷). *جغرافیای خلافت سرزمین‌های شرقی*. ترجمه محمود عرفان. تهران: علمی و فرهنگی.

نجم الدین دایه، نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاور بن انوشروان رازی. (۱۳٦٦). *مرصاد العباد*. به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.

نفیسی، سعید. (۱۳٥٤). *فرهنگ ایران زمین*. ج۱. تهران: بنیاد نوشیروانی.

واعظ کاشفی، مولانا فخرالدین علی بن حسین. (۱۳٥٦) *رشحات عین الحیات*. ج۱. به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.